

بحثی پیرامون مسائل کارگری

در حالی که بورژوازی ایران در داخل و خارج از کشور به صف بندی و یارگیری تازه‌ای دست زده و برنامه‌های سیاسی رنگارنگی را از جیب بغل خویش درآورده، و زمینه همکاری و سازشی بزرگ را از انواع و اقسام گرایش‌های نظری و حزبی فراهم می‌آورد، کمونیستها، چپ‌ها و دمکراتهای ایرانی همچنان اسیر فرقه‌گرایی و انحلال‌طلبی هستند. یکی از موارد اختلاف نظر بین کمونیستها نحوه‌ی سازماندهی و تشکل طبقه کارگر ایران است، طبقه‌ای که بی‌شک در تمامی تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر ایران اگر آغازگر این جنبشها نبوده، اما از پیش‌تازانش بوده و موتور محرک انقلابی آن بشمار می‌آمده. تنها تجربه قیام بهمن ۵۷ سندی زنده بر نقش تعیین‌کننده کارگران ایران است. بدون اعتصاب سراسری کارگران کشورمان و کارگران صنعت نفت، سرنوشت سلطنت پهلوی میسر نمی‌بود. علیرغم تلاش و مبارزه‌ی کارگران، این طبقه و حامیان آن از اولین قربانیان سرکوبهای حاکمان نوکیسه بوده‌اند. یکی از دلایل اصلی این آسیب‌پذیری شدید بی‌شک عدم وجود یک تشکل سیاسی- طبقاتی کارگری و نفوذ گرایش‌های رفرمیستی از آن جمله احزاب و سازمانهای چپ ایرانی بوده‌است. تاریخ مبارزات جنبش کارگری ایران تاریخ شکست‌ها، سرکوب و سازش آن نیز می‌باشد. این ناکامیها به نوبه خود باعث رشد گرایش‌های چپ‌پسند در جنبش کارگری ما گردیده که دیدگاه‌های خود را بر جنبش خودبخودی ولی غیر صنفی کارگران استوار کرده و دوران مبارزات تریدنیونی را سپری شده ارزیابی می‌کند.

بحث نقش کارگران پیشرو، اتحادیه‌های کارگری، شوراهای کمیته‌های اعتصاب و حزب، بر اختلافات نظری و عملی مابین گرایش‌های کمونیستی و کارگری افزوده تا آنجا که برای برخی از صاحب نظران جنبش پرولتری حمایت از مبارزات سندیکائی و صرفاً صنفی کارگران بی‌نتیجه و مانع تکامل سطح مبارزاتی به مرحله بالاتر یعنی مبارزات سیاسی- طبقاتی است. مدافعان مبارزات اتحادیه‌های مخالفان خویش را متهم به بی‌توجهی به مبارزات روزمره کارگران کرده و معتقدند آنان با این عملکرد موجب ایجاد فاصله مابین توده کارگران و فعالان کارگری گشته و زمینه جدائی آنان را فراهم می‌آورند. نتیجه در هر دو حالت یکی است و سر کارگران بی‌کلاه می‌ماند. قصد این سطور اشاراتی به فرمهای مختلف تشکلات کارگری به مثابه ابزار طبقاتی کارگران بر علیه سرمایه‌داری و به نقش آگاهی پرولتری در ایجاد این تشکلات است.

- تشکیلات صنفی

اتحادیه‌ها یا تشکلهای صنفی کارگران، تشکیلاتی غیرسوسیالیستی ولی ضد سرمایه‌داری و با اهداف رفرمیستی می‌باشند. اتحادیه‌های کارگری بویژه در کشورهای سرمایه‌داری غربی در اثر سازش احزاب سوسیالیست و رویزیونیست با نظام سرمایه‌داری به ابزار سازش و آشتی کارگران با سرمایه‌داری به مثابه "سیستم اجتماعی کاپیتالیستی" بدل شده‌اند. سندیکاها در کشورهایی که سنت سوسیال دمکراسی در میان طبقه کارگر ریشه داشته به دنبال این احزاب بدل گشته و سرمایه‌داری همواره از این احزاب و رابطه نزدیکشان با کارگران برای استحکام پایه‌های روابط کارمزدی و انتقال اندیشه "سازش طبقاتی" و رفرمیستی سودجسته‌اند. گرایش‌های میانرو و اصلاح‌طلب در درون جنبش کارگری عملاً به ماشین فریب کارگران با هدف محدود کردن سطح مبارزات آنان به خواست‌های روزمره حرفه‌ای تبدیل گشته‌اند (بویژه در آن دسته از اتحادیه‌هایی که کارگران انقلابی نفوذ کمتری دارند). سندیکاها به بهانه آنکه این تشکلهای سازماندهی برای مبارزات روزمره پرولتاریاست، دائماً دست و پای مبارزه طبقه کارگر را اهر کرده و آنرا در قالب نظم موجود گنجانده‌اند. همسوئی اتحادیه‌ها با سیستمهای موجود در کشورهای سرمایه‌داری تا آنجا پیش رفت که آنان به نهادهای غول‌آسای مبدل گشتند، تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران به عضویت آنها در آمده و دستگاه بزرگ بوروکراتیکی در کنار این اتحادیه‌ها شکل گرفت. بخش بسیار وسیعی از کارگران توسط این اتحادیه‌ها کنترل و رهبری می‌شدند، تقریباً تمامی حرکات اعتراضی کارگران این کشورها یا مستقیماً و یا با نظارت آنان صورت می‌گرفت. در راستای سازش طبقاتی و "منافع مشترک" سرمایه‌داران و اشرافیت کارگری تعداد کثیری از اعضای رهبری اتحادیه‌ها که همزمان عضو احزاب سوسیالیست بودند به استخدام رسمی شرکتها و تراستهای سرمایه‌داری نیز درآمده و عملاً به حقوق‌بگیران سرمایه‌داری تبدیل شدند. بسیاری از این باصطلاح سندیکالیستها همزمان صاحب کرسی ریاست در کمیته‌های مدیریت و نظارت در شرکتها بزرگ فراملی هستند.

با فروپاشی بلوک شرق، ستاره سوسیال دمکراسی و "دولت رفاه" که سندیکاها یکی از ستونهای اصلی آن بودند رو به تیرگی نهاد.

تاریخ مصرف سیاستهای "سوسیال" برای سرمایه‌داری سپری گشت و همراه آن سیاست سوسیال دمکراسی. سندیکاها اکنون تاوان سالها خیانت رهبری خویش را با از دست دادن پایه‌هایشان و بی‌اعتمادی کارگران می‌پردازند، پایانی که بی‌شک قابل پیش بینی بود.

تجربه جنبش سندیکائی هر چه بود نشان داد که اتحادیه‌ها توانائی متشکل کردن توده وسیع کارگران را در اطراف خواسته‌های رفرمیستی و صنفی آنان، بویژه در شرایط آرام و غیر انقلابی دارا می‌باشند. این نکته که کارگران در چارچوب سندیکاها برای بهتر کردن وضعیت صنفی و حرفه‌ای مبارزه می‌کنند در اساس حرکت نادرست و غلطی نیست، اما اینکه سندیکاها به مانعی در مقابل ارتقاء این مبارزات بدل خواهند شد و مبارزات کارگران را در محدوده‌ی مبارزات سندیکائی- رفرمیستی نگاه می‌دارند در واقع ناتوانی اصلی سیاست اتحادیه‌های

کارگری است. همانطور که قبلا اشاره شد اگر تشکیلات کارگری نتواند از قالبهای جامعه سرمایه‌داری خود را فراتر بکشد و به شکل دیگری با محتوی سیاسی-طبقاتی با سمت سوی هجوم برای ماشین دولتی موجود تبدیل نگردد، همانگونه که تجربه کشورهای سرمایه‌داری غربی نشان‌دهنده عملا به نام کارگران به ضد آنان بدل می‌گردد و عمر بردگی مزدی زحمتکشانش را طولانی‌تر می‌نماید.

ناتوانی سران اتحادیه‌های کارگری در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری از سازماندهی کارگران در مقابل تهاجم همه‌جانبه سرمایه‌داری به حقوق ابتدائیشان، کارگران را به فکر یافتن چاره دیگری خواهدانداخت. سرمایه‌داری و دول آن به ترفند جدیدی برای مقابله با مبارزات در حال رشد کارگران دست زده‌اند، آنها برای جلوگیری از رادیکالیزه و ریشه‌ای شدن اعتراضات کارگران سعی در ایجاد تصور وجود وضعیت فوق‌العاده در جوامعشان می‌کنند. در حالیکه سرمایه‌داری غرب مافوق سودهای بزرگی از طریق خرید و فروش نفت و بورس‌بازی به جیب می‌زند، و کشورهای نفتی درآمد هنگفتی از بالا رفتن قیمت نفت کسب می‌کنند، کارگران این کشورها هرروزه قربانی تصفیه‌های شغلی می‌شوند و معطل حقوقهای عقب‌افتاده خویش می‌باشند. اگر تا چند سال پیش سندیکاها از مخالفین تزه‌های فوق بودند امروز بسیاری از رهبران اتحادیه‌ها در کشورهای غربی رسماً از کارگران درخواست همبستگی با دولتهایشان را می‌کنند و از کارگران می‌خواهند برای درک وضعیت "حساس فعلی" دست از تقاضاهای "دست‌نیافتنی" بردارند. با توجه به ناتوانی مبارزات اتحادیه‌ای در برابر هجوم سرمایه‌داری به حقوق کارگران در کشورهای پیشرفته غربی دائماً فریاد پشت کردن به اشرافیت کارگری و تکیه بر جنبش خود بخودی کارگران بالا می‌گیرد و در کنار این تحولات، این سوال که آیا کارگران به خودی‌خود دارای این آگاهی هستند که از محدوده اهداف صنفی خود فراتر روند؟ همچنان موضوع بحث‌انگیزی باقی مانده است. قطعاً کارگران به واسطه شرایط واقعی کارشان و تن دادن جبری به سیستم کارمزدی برای ادامه بقا خود و خانواده‌شان، به درجه‌ای از آگاهی طبقاتی دست می‌یابند که خواستار دگرگونی وضعیت زندگی‌شان و بهبود آن می‌باشند.

درست به همین دلیل است که کارگران به تشکلهای صنفی و اتحادیه‌ها می‌پیوندند. کیفیت و درجه این آگاهی در کارگران متفاوت و تابع هوشمندی کارشان، فرهنگ و ارتباطات اجتماعی‌شان می‌باشد. این آگاهی اما زمانی تغییر کیفی می‌یابد که شناخت نقش سیستم سرمایه‌داری در استثمار طبقه کارگر جانشین سلطه‌گری فرد سرمایه‌دار بر کارگران گردد و سوی مبارزه کارگران نه فقط برای ایجاد تحولات گذرا و کوچک که برای محو دائمی سرمایه اجتماعی و سیستم بورژوازی در کل خویش و در تمامی وجوهاتش صورت پذیرد.

انکار موجودیت آگاهی خودبخودی در میان کارگران بی‌شک نادرست است. این‌نگرش می‌تواند علیرغم ظاهر دلسوزانه‌اش به مانعی جدی در مقابل کارگران تبدیل گردد، این تفکر به پرولتاریا به مثابه ابزار کار تغییر وضع موجود می‌نگرد، کارگران را به واسطه جایگاه اقتصادی‌شان و نقش تعیین‌کننده‌شان در تغییرات اجتماعی تقدیس می‌کند اما پس از تصرف قدرت سیاسی مشکلات تازه آغاز می‌گردد.

تجارب فراوان انقلابات شکست خورده کشورهای اروپای شرقی نمونه‌هایی از این دست می‌باشد، یعنی عدم آگاهی کافی در حفظ قدرت به‌مثابه طبقه‌ای متشکل.

نقطه مقابل این گرایش، به عکس برداشتی است که جنبش خودبخودی و خودجوش طبقه را بی‌نیاز از آگاهی پرولتاری خارج از آن می‌داند، این نظر می‌تواند تسلیم گرایش‌های ناپایدار و بی‌شکل درونی جنبش کارگری گردد که لزوماً خواستار تغییر انقلابی و ریشه‌ای نظام سرمایه‌داری در کلیت‌ش نمی‌باشد.

از سوی دیگر دستیابی به اینکه در چه شرایطی و در چه زمانی این گرایش‌های خودبخودی به سطحی بالاتر از خواسته‌های روزمره و صنفی ارتقا می‌یابد، به آگاهی واقعا موجود طبقه کارگر در جامعه نیز مربوط می‌گردد. مثلاً در جوامعی که اکثریت کارگران همچنان از آگاهی تخصصی بسیار کمی برخوردارند و یا سطح دانش و سواد در میان آنان پایین می‌باشد و یا به کارهای ساده‌فکری و تکراری مشغولند که باعث رشد و ارتقا آگاهی ذهنی آنان نمی‌گردد، پروسه رشد آگاهی هر چه کندتر و طولانی‌تر می‌گردد. در اینجا نقش آگاهی بیرونی از جمله پرولتاریای پیشرو، کمونیست‌ها و تشکلهای کارگری برجسته‌تر می‌گردد.

پس از انقلاب کبیر اکبر و پیروزی کارگران در روسیه و بوجود آمدن دولت‌های غیرسرمایه‌داری در این کشورها، سرمایه‌داری جهانی از بیم گسترش اندیشه‌های انقلابی و جلوگیری از نفوذ سیاسی و جذابیت اجتماعی این کشورها به سیاست "دولتهای رفاه" روی آورد. در عرض ۵۰ سال گذشته طبقه کارگر متخصصی در این کشورها بوجود آمد که به واسطه خیانت احزاب سوسیالیست و سوسیال‌دمکرات و خوش رقصی بخشی از بقایای "جنبش شصت و هشتی‌ها"، سبزه‌ها و اتحادیه‌های کارگری عملاً خود را جزئی از این سیستم استثمار محسوب می‌کرد. اختلافات این طبقه با این سیستم ظاهراً به سطح اختلافات داخلی با این سیستم تنزل پیدا کرد، حتی بخش قابل توجهی از آنان به مدافعان سرمایه‌داری از زاویه حفظ امتیازات خویش مبدل شدند و عملاً زیرفرماندهی سندیکاها به چپاول پرولتاریای و غارت منابع طبیعی و مواد اولیه سراسر نقاط جهان توسط امپریالیسم جهانی مهر تایید زدند.

با فروپاشی بلوک شرق و از بین رفتن تهدیدات آن، سرمایه‌داری نیز سیاست "دولت رفاه" را به خاک سپرد، و کارگران دیگر بار قربانی توهومات سوسیال-دمکراتیک احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌ها گشتند. امتیازات اجتماعی که حاصل یک صده مبارزه طبقاتی و متشکل کارگران بود قدم به قدم باز گرفته می‌شود. سیاست انتقال کارخانه‌ها و تولید به مناطقی که در آنها نیروی کار ارزانتر است و قوانین کار یا اصلاً وجود ندارد و یا رعایت نمی‌گردد ارتشی

عظیم از پرولتاریای متخصص و کارمندان بیکار بوجود آورده و خواب سوسیال رفورمیست‌ها را که همکاری و سازش سرمایه‌داری عادل و کارگران واقع‌بین و عاقل را در بوق خود می‌دمیدند آشفته کرد است و تحولات اشاره شده اخیر دیگر بار تصدیقی بر صحت نظری آنتاگونیسم منافع طبقاتی پرولتاریا و سرمایه‌داری جهانی است .

وظیفه کارگران پیشرو و کمونیست‌ها در شرایط بحرانی فعلی نه ترک اتحادیه‌ها و سپردن سرنوشت کارگران به دشمنانشان به بهانه رفرمیستی بودن این اتحادیه‌ها، بلکه شرکت با برنامه برای ایجاد ارتباط با آن دسته از کارگرانی است که صرفاً بخاطر بهبود وضع زندگی و تقاضاهای صنفی خویش جذب این تشکلهای می‌گردند، در شرایطی که مبارزات اجتماعی هنوز شعله‌ور نیستند و وظیفه کارگران پیشرو تاثیرگذاری در تشکلات صنفی و کنترل از پائین و سازماندهی توده کارگران برای جلوگیری از رشد اندیشه‌های رفرمیستی و افشای رهبران خودفروخته اتحادیه‌هاست. این مهم تنها از راه هم‌رزمی و سرنوشت مشترک همه کارگران ممکن است. شرکت در اتحادیه‌های کارگری برای کارگران پیشرو به معنی درجا زدن در رفورمیسم نیست. انتقال آگاهی به میان طبقه کارگر می‌بایست به تشکیل شوراهای کارگران با هدف سرنگونی و بدست‌گیری قدرت سیاسی منجر گردد. رشد اعتلای این مبارزات بی شک زمینه‌ساز بوجود آمدن فورمهای متعالی‌تری از مبارزه خواهد بود که این نیز تابعی است از شرایط اجتماعی و گسترش مبارزات در بستر آنها.

- شوراها

اساس و استخوانبندی شوراهای کارگری، کارگران پیشروی با تجربه و آشنا با آموزه‌های سوسیالیستی است. موفقیت شوراها تابعی از ارتباط و پیوند وسیع با توده‌های کارگری است، چراکه ارتقا خواسته‌های کارگران به سطحی بالاتر از خواسته‌های صرفاً صنفی تنها با حمایت گسترده همان توده‌های کارگری ممکن می‌باشد. این امر موجب بوجود آمدن کارگران پیشرو جدیدی می‌گردد که هم نتیجه همین جنبش خودبخودیست و هم حاصل فعالیت‌های احزاب کارگری و کمونیستی در میان این طبقه. در هر دو حالت احزاب کارگری- کمونیستی نقش تقویت، همیاری و اعتلای کیفیت آگاهی پرولتاری را دارند و نه استحاله شوراها از محتوا و برنامه‌های کارگری و تبدیل کارگران به ابزار متحقق کردن اهداف سیاسیشان.

تلفیق مبارزات صنفی کارگران با آگاهی طبقاتی تنه‌راه ممکن برای ایجاد تحولی ریشه‌ای و رادیکال در میان طبقه کارگر در جهت صفی مستقل است.

شوراها و کمیته‌های کارگری وسیله و در عین حال آموزشگاه عملی اداره و کنترل تولید و جامعه‌اند.

پیوستن انقلابیون کمونیست با هدف انتقال آگاهی سوسیالیستی به توده کارگران از بیرون (احزاب و سازمانهای کارگری) به طبقه در اساس نه غلط است و نه فرصت‌طلبانه، بردن آگاهی سوسیالیستی برای فعال کردن کارگران در جهت بدست‌گیری سرنوشت خویش یک چیز است و تصرف رهبری این تشکلهای و تبدیل آنان به اقرار این احزاب و استحاله آنها از محتوی کارگريشان چیزی دیگر.

حاصل چنین سیاست نادرستی ایجاد صفی مستقل از انقلابیون حرفه‌ای سابقا کارگر می‌گردد که بی شک هدف هیچ تشکل کارگری کمونیستی نیست.

فراموش نکنیم که ادامه حیات سازمانهای و احزاب کمونیست فقط با پیوند آنان با طبقه کارگر میسر است، بدون تحقق این مهم این تشکلهای فرقه‌های بی پایه‌ای را می‌مانند که نقشی در تغییر جهان بازی نمی‌کنند و جنبش کارگری بدون آگاهی سوسیالیسم انقلابی نردبان ترقی به قدرت رسیدن طبقات و گرایشات غیر پرولتاری است.

پیوستن روشنفکران انقلابی به طبقه کارگر، می‌تواند موجب آشنائی این روشنفکران با طبقه و آموختن از آن، آموختن به آن و پروسه‌ی مبارزاتی را بدنبال داشته باشد که این طبقه را متمایز از دیگر طبقات اجتماعی می‌سازد و به آن توانائی تغییر وضع موجود را می‌دهد. "کم نیستند مریانی که نیازمند آموزشند".

رشد و گسترش اعتصابات و اعتراضات کارگران برای مطالباتشان از یکسو و بحران داخلی قدرت سیاسی در جامعه از سونی دیگر معمولاً به سطحی ارتقا می‌یابد که تشکلهای صرفاً تریدیونیونی پاسخگوی آن نمی‌باشد در این مرحله کارگران دست به تأسیس کمیته‌های اعتصاب و مبارزات سیاسی می‌زنند که نطفه شوراهای آتی کارگری را در خویش حمل می‌کند، از تشکیل اولین کمیته‌های اعتصاب تا تشکیل شوراهای کارگری معمولاً راه طولانی نیست، - با بوجود آمدن شوراهای کارگری در کارخانه‌ها، کارگران ناقوس پایان نظم سرمایه‌داری را می‌زنند- شوراها مقدمه دخالت و کنترل کارگران در پروسه کار و تولید کارخانه‌هاست. با تشکیل آنها عملاً دو نظام و دو سیستم در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند، سرمایه‌داری و پرولتاریا. اینکه سرنوشت این مقابله چه باشد بطور قطع قابل پیش‌بینی نیست.

شوراهای چون معمولاً زائیده یک جنبش اجتماعی، یا اعتصاب کارگری اند از همان ابتدا دارای بار سیاسی و به همین جهت کیفیتاً متمایز از اتحادیه‌ها هستند. تصور اینکه ایجاد شوراهای واقعی کارگری بدون پشتوانه توده‌ای و سطح معینی از رشد مبارزاتی در جامعه ممکن است بسیار نامحتمل می‌باشد.

شوراها چون محصول دوران خاصی می‌باشند، توانائی‌های خاص خود را نیز دارند مثلاً بسیج میلیونی توده‌های پرولتر و غیر پرولتر. اعتلای هرچه بیشتر شوراهای کارگران ضامن آزادی و دموکراسی در آن جامعه خواهد بود. وجود یک رابطه دموکراتیک در چارچوب شوراهای کارگری و بویژه پس از تصرف قدرت سیاسی توسط کارگران، دموکراسی را به یک فرم ضروری بدل می‌سازد، کارگران تنها در سایه دموکراسی می‌توانند به اشکال و فرم‌های سیاسی دست یابند که باعث استحکام حاکمیت پرولتاریا و گسترش پایه‌های شوراهای دیگر و تربیت اقشار غیر کارگری و خورده‌بورژوازی گردند.

انتخابات مستقیم و عزل نمایندگان، خودگردانی، حق تعیین سرنوشت و کنترل تولید تنها در سایه دموکراسی پرولتری ممکن است. دموکراسی سلاحی برای حفظ و تحکیم دیکتاتوری پرولتری است و نه وسیله‌ای غیر طبقاتی از جنس بورژوازی. "دموکراسی لازم است ولی نه به آن جهت، که قبضه کردن قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا را زائد می‌سازد، بلکه بر عکس به خاطر آنکه تنها دموکراسی است که این قبضه کردن قدرت را هم ضروری و ممکن می‌سازد."

در پایان این بحث باید به وضعیت جنبش کارگری در ایران نیز اشاراتی کرد: این نکته که کارگران ایران همواره در دو جبهه درگیر مبارزه بوده‌اند نباید در چنین بحثی از قلم بیفتد. کارگران از یک سو بر علیه سرمایه‌داری و نمایندگان سیاسی اش و از سویی دیگر با گرایش‌های سوسیال-ناسیونالیست و خورده‌بورژوازی درون چپ ایران دست پنجه نرم می‌کنند.

کم نبوده تجارب دردناک و تلخ طبقه‌ای- که فرار است با آزادی خویش درب آزادی را به روی بشریت بگشاید- با انواع و اقسام الگو برداری‌های غیر پرولتری، هنوز فراموشمان نشده که زحمتکشان ایران چگونه در لایبرنت "خط امام"، "جبهه مشترک ضد امپریالیستی"، "مشی چریکی"، "راه رشد غیر سرمایه‌داری"، "تنوری سه جهان"، "اتحاد بزرگ ملی"، "شورای ملی مقاومت" و دیگر رامحلهای خورده‌بورژوازی از ناکجآبادی به ناکجآبادی دیگر گسیل می‌گشتند و در این میان شاهدان دست رفتن یاران و هم‌زمان خویش بودند. جالب توجه است که تعداد قابل ملاحظه‌ای از صاحب‌نظران این تئوری‌های مشعشعانه امروز در ظاهر "جمهوری‌خواه-دمکرات و لائیک" و "جمهوری‌خواه-ملی"

معتقد به "ناتوانی مارکسیسم در پاسخگویی به مشکلات اجتماعی" و "شکست سوسیالیسم" هستند. بعضی از این "نوابغ" حتی از این هم پا را فراتر نهاده و معتقدند باید پرولتاریا را فراموش کرد و در عصر کامپیوتر و لیبرالیسم سیاسی - اقتصادی، طبقه کارگر جایی در تحولات اجتماعی نخواهد داشت (بگذریم که این زوزه‌ها همه شفاهی بوده و نگاشته‌ای از این "تئوریهایی برجسته" در این موارد مانند کمیاست)، البته که از این مارکسیسم ضد کارگری و ناسیونالیستی که حضرات زمانی نمایندگانش بودند بیشتر از این هم انتظار داشتن حماقت است.

این پدیده تنها مختص جامعه ما نیست، در کشورهایی که آزادی تشکیل سندیکاها کارگری نیز موجود بود بسیاری از احزاب چپ و کمونیستی یا به کارگزاران سیاست شوروی، چین، آلبانی تبدیل شدند و یا به مبارزه چریکی پرداختند و به عملیات نظامی شهری دست یازیدند که عملاً تشکلهای کارگری را دو دستی تسلیم سوسیال-دموکراسی و یا احزاب رفرمیست یورو کمونیست کرد.

- آگاهی طبقاتی (انقلابی)

گرایش‌های در جنبش کارگری آگاهی صنفی- خودبه خودی کارگران را جانشین آگاهی منافع پرولتاریا یا آگاهی سوسیالیستی کرده و درکی غلط از رابطه پرولتاریا در بستر تاریخش ارائه می‌دهند. علت واقعی اینکه جنبش خودبه‌خودی پرولتاریا نمی‌تواند از مانع سرمایه‌داری بگذرد در این است که کارگران توانائی بررسی سرمایه‌داری را در بستر و اساس تاریخش ندارند، و سرمایه‌داری را جدا شده و قطعه قطعه از تاریخش بررسی می‌کنند. مگر نه این است که سرمایه کار را می‌خرد؟ مگر نه این است که تولید بدون سرمایه و مواد خام و در یک کلام "سرمایه‌داری" ممکن نیست؟ این در واقع همان برداشتی است که سرمایه‌داری به طبقه کارگر منتقل می‌سازد، برداشتی نا راست از واقعیت.

این برداشت دائماً از سوی سرمایه‌داری تکرار و تبلیغ می‌شود. بخش عظیمی از اشرافیت کارگری و سوسیال دموکراسی این وارونه‌گی را به برنامه سیاسی خویش تبدیل ساخته‌اند. اینکه سرمایه‌داری سعی در ترویج این شکل مقطع و جزء نگر را دارد به جایگاه طبقاتی بورژوازی وی و نگاه ایدئولوژیک این طبقه مربوط می‌گردد و نه هوشمندی او، چرا که بورژوازی ادعای خود را بر نگرش بی‌طرفانه به پدیده‌هایی یعنی دیدگاهی "علمی" بنیان نمی‌نهد و از تشخیص اینکه واقعیات خود تغییر پذیرند ناتوان است. نگرش به کل پروسه در قاموس سرمایه‌داری نیست.

مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیسم" بر این نکته تاکید دارند که طبقه کارگر در انقلابی اجتناب ناپذیر علیه سرمایه‌داری "پیش‌تاریخ زندگی بشری را به پایان خواهند برد!" سوال این است که مفهوم "پیش‌تاریخ" چیست و چرا پرولتاریا گورکن آن است؟

تاریخ مبارزه طبقاتی حاکی از این است که طبقات مسلط همواره سعی در حفظ و تحکیم سلطه خویش بر طبقات دیگر داشته‌اند.

طبقه کارگر اما تنها طبقه‌ای است که توانایی گذشتن از و نفی طبقاتی خود را دارد، اگر طبقه کارگر به سلاح ایدئولوژی پرولتری مسلح گردد آنگاه قادر است که درک درستی از وضعیت طبقاتی جامعه‌های موجود ارائه کند، و این آغاز پایان تاریخ طبقاتی است، سرنگونی سیستم سرمایه‌داری است. با این دگرگونی پرولتاریا خود را برمی‌اندازد و همراه آن، آن شرایطی را که علت این روابط وارونه‌اند را تصحیح می‌کند.

اما پیش‌فرض نفی خود به عنوان طبقه، سرنگونی سرمایه‌داری و پایان دادن به تاریخ طبقاتی توسط پرولتاریا، دستیابی به آگاهی طبقاتی یا ایدئولوژی پرولتری است، تا زمانی که کارگران اسیر آگاهی برابری طلبی غیر طبقاتی می‌باشند از دیدگاهی غیر پرولتری به جایگاه طبقاتی خویش در جامعه سرمایه‌داری می‌نگرند. برای مثال از دیدگاه کارگری که نیروی کارش را در معامله‌ای آزاد و داوطلبانه در برابر مزدی نه چندان مکفی می‌فروشد و حیات خود و خانواده اش را تأمین می‌کند، این معامله لازم و ضروری جلوه می‌کند.

خطر این که طبقه کارگر حتی پس از سرنگونی سرمایه‌داری در برداشتی جزم‌گونه و قالبی از آگاهی پرولتری گرفتار آید همچنان وجود دارد و تجارب شکست خورده انقلابات پرولتاریایی این امکان را آشکارتر ساخته.

پی بردن کارگران به جایگاه اجتماعی خویش گره‌گاه کلیدی این آگاهی است، کارگران برای نابودی روابط و مناسبات تولیدی متکی بر مالکیت بر ابزار تولید و لذا نابودی نظام طبقاتی تلاش می‌کنند و اما طبقه سرمایه‌دار نیاز به حفظ آن مناسبات و سلطه‌ی طبقاتی دارد، همانگونه که دولت بی‌سلطه طبقاتی در قصه‌های مادر بزرگ پیدا می‌شود. درک این ویژگی و آگاهی به آن، کارگران را به درجه‌ای از شناخت خواهد رساند که از این طریق آن کارگران پی خواهند برد که به طبقه‌ای متعلقند که نقش اجتماعی این طبقه بر سلطه استوار نمی‌باشد و این اولین گام در جهت آگاهی طبقاتی است این کارگران به جایگاه اجتماعی موجودشان به بمثابة کارگر نقد می‌کنند و خواستار براندازی آن هستند، و این در واقع جان کلام آگاهی کارگری است.

پیروزی طبقه کارگر در گروی گذر وی از طبقه‌ای اسیر روزمره گی و عدالت‌خواه به طبقه‌ای برای خودمی‌باشد اینجا طبعاً نقش آگاهی برجسته می‌گردد، بدون این آگاهی انقلابی، برداشت "واقعا موجود" کارگران درکی نا راست و غیر کارگری است.

تشکل کارگران در حزب پرولتاریا و سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد دولت کارگری بدون سلاح آگاهی انقلابی یا ناممکن است و یا حداکثر به سلطه دیگر طبقات به نام کارگران منجر می‌گردد، این پروسه‌ای است مداوم و با تغییر وضعیت طبقاتی کارگران تغییر می‌کند و تا زمانی که دولت و طبقات موجودند این نیز باقی می‌ماند. پرولتاریا با ایجاد دولت کارگری همزمان زمینه‌ی به خاک‌سپاری ایدئولوژی و دولت کارگری را نیز فراهم می‌سازد، از آنجائی که دیکتاتوری پرولتاریا دولت دوران‌گذار و نادرستی است که با ایجادش بساط دولتها را در هر شکلی برمی‌چیند، ایدئولوژی برخاسته از آن نیز ایدئولوژی گذرا است ایدئولوژی که گذشتن دوران گذار به پیش تاریخ جوامع بشری می‌پیوندد.

"ایدئولوژی انقلابی در معنای اخص خود ایدئولوژی نیست، بلکه شیوه‌ای از مفصل بندی روابط اجتماعی است که در آن گذار به جامعه‌ای عاری از سلطه امکان‌پذیر خواهد بود، و روابط اجتماعی چنان جامعه‌ای بر پایه‌های آن استوار است"

در این مرحله حرکت طبقاتی کارگران با نایدئولوژی (ایدئولوژی سپری شونده) پرولتاریا و نادرستی (دولت سپری شونده) پرولتری به سمت جوامعی عاری از سلطه آغاز می‌گردد. دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری بر بورژوازی و ایدئولوژی کاپیتالیستی است و نه دیکتاتوری حزب و دسته‌ای بر پرولتاریا. موفقیت پرولتاریا رهائی تمامی بشریت از این جوامع طبقاتی غیر انسانی و کارمزدی است به سمت آن جوامعی که "تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است." کارگران با نقد به نقش و جایگاه خود در جامعه مشروعیت ایدئولوژی طبقاتی را به زیر سوال می‌کشند. مبلغین ایدئولوژی‌های سلطه‌گر بر عکس حقانیت خویش را بر نقش و جایگاه اجتماعی‌شان بنا می‌کنند، به همین جهت وکلای مجلس، وزرا و سیاستمداران جوامع سرمایه‌داری افرادی با جایگاهها و عملکردهای اجتماعی ضروری جلوه می‌کنند. در یک جامعه غیر طبقاتی و عاری از سلطه سیاست امر هر عضو این جامعه خواهد بود و از آنجا جایگاه ویژه‌ای به سیاستمداران تعلق نمی‌گیرد چراکه چنین نقش اجتماعی وجود ندارد. احزاب سیاسی و حزب طبقه کارگر دیگر مفهوم و علت وجودی نخواهد داشت. این عبارات رسوا کننده آن دسته از روشنفکران و چپ‌های سابق وطنی که پرچم فریبکارانه دولت غیر ایدئولوژیک جمهوری خواهی افراشته‌اند و در حقیقت آگاهانه در انطرف مرز انسانی ایستاده اند و تلاش در پنهان‌کاری و غبار آلودن سیستم ایدئولوژیک و هژمونی طبقاتی سرمایه دارانه می‌نمایند. "انقلاب مانند جنگ است و به دقت از سوی فرماندهی کل طبقه کارگر تدارک دیده می‌شود" همانگونه نیز ضد انقلاب از سوی فرماندهی کل بورژوازی جهانی تدارک دیده می‌شود، هر کس آزاد است جایگاه خود را در این و یا آن جبهه انتخاب کند.

